

تغییرات سیاست خارجی آمریکا و تحولات خاورمیانه

تاریخ دریافت: ۱۳۹۳/۶/۱۶

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۳/۸/۲

حسین پوراحمدی*

اصغر منصوریان**

چکیده

بحران مالی و اقتصادی ۲۰۰۸ آمریکا، به رغم سپری شدن نسبی، پیامدهای گسترده‌ای برای این کشور و نظام اقتصاد جهانی داشته است. در این مقاله نشان داده می‌شود که این بحران با آشکارکردن و همچنین تشدید روند تضعیف عناصر قدرت ملی آمریکا و تقویت قدرت بازیگران جدید بین‌المللی و در نهایت، تغییر در ساختار نظام اقتصاد جهانی، نقش مهمی در تغییرات به وجود آمده در سیاست خارجی آمریکا در سال‌های اخیر داشته است. یکی از این تغییرات، کاهش اهمیت خاورمیانه برای این کشور نسبت به گذشته بوده است. این کاهش اهمیت و تمایل به عدم مداخله، موجب اتخاذ سیاست توازن منطقه‌ای توسط این کشور و بازگذاشتن دست متحدان در خاورمیانه شد که این امر نیز در نهایت، نتیجه‌ای جز تقویت افراطی‌گری و تروریسم در منطقه نداشت.

کلیدواژه‌ها: بحران اقتصادی، تغییرات سیاست خارجی آمریکا، قدرت ملی آمریکا، خاورمیانه.

* استاد روابط بین‌الملل دانشگاه شهید بهشتی

** کارشناس ارشد روابط بین‌الملل دانشگاه شهید بهشتی

فصلنامه مطالعات راهبردی • سال هفدهم • شماره چهارم • زمستان ۱۳۹۳ • شماره مسلسل ۶۶

مقدمه

تا پیش از این، آمریکا پنج دوره بحران اقتصادی را در سال‌های ۱۹۲۹، ۱۹۷۰، ۱۹۸۰، ۱۹۹۰ و ۲۰۰۱ تجربه کرده و از همه آنها به سلامت عبور کرده است. این کشور، در ماه‌های پایانی سال ۲۰۱۴ نیز بر اساس آمارها و شواهد، تقریباً رکود ناشی از بحران ۲۰۰۸ را پشت سر گذاشته، اما به هر ترتیب، بحران اخیر و پیامدهای گسترده اقتصادی و سیاسی آن در سطوح ملی و بین‌المللی، با آشکارکردن و تا حدی تشدید روند افول هژمونی آمریکا، دولتمردان این کشور را بر آن داشت در جهت جلوگیری یا کندکردن این روند، در سیاست داخلی و متناسب با آن در سیاست خارجی خود تغییراتی ایجاد نمایند. یکی از تغییرات مهم در این زمینه، کاهش جایگاه و اهمیت خاورمیانه برای سیاست خارجی آمریکا است. این امر برای خاورمیانه که بعد از جنگ جهانی دوم جایگاه مهمی در سیاست خارجی آمریکا داشته و در دو دهه اخیر نیز به بهانه‌های مختلف حضور نظامی خود را در این منطقه افزایش داده، پیامدهای چشم‌گیری داشته است.

بر این اساس، سؤال اصلی مقاله حاضر این است که «این بحران و تأثیرات آن چگونه منجر به تغییر در سیاست خارجی آمریکا نسبت به خاورمیانه شده و این امر چه پیامدهایی برای منطقه به همراه داشته است؟». فرضیه‌ای که در پی اثبات آن هستیم، این است که «با اولویت‌یافتن اقتصاد، چندجانبه‌گرایی و تمرکز بر حوزه پاسیفیک و اعلام پایان مبارزه با تروریسم در سیاست خارجی اوپاما و همچنین، کاهش وابستگی این کشور به نفت وارداتی، اهمیت خاورمیانه برای این کشور کاهش پیدا کرد. در این راستا، اتخاذ سیاست توازن منطقه‌ای و بازگذاشتن دست متحدان در خاورمیانه توسط این کشور، به خصوص در بحران سوریه، موجب تقویت افراطی‌گری و تروریسم در منطقه شد».

در اینجا، اشاره به این نکته ضروری است که تأکید اصلی این مقاله، تلاش برای بررسی تغییر سیاست خارجی آمریکا با هدف مقابله با تأثیرات بحران اقتصادی و تقویت قدرت ملی خود و تشریح شرایط به وجود آورنده این امر (در سال‌های ۲۰۰۸ تا ۲۰۱۲) و همچنین، پیامدهای این موضوع برای خاورمیانه و به خصوص، تحولات اخیر آن (در سال‌های ۲۰۱۰ تا ۲۰۱۴) است. بنابراین، اگرچه در نتیجه اقدامات اقتصادی و سیاسی داخلی و بین‌المللی دولت

آمریکا، اکنون وضعیت اقتصادی این کشور در شرایط مناسبی قرار دارد و رشد اقتصادی آن در سه ماهه سوم ۲۰۱۴ بیش از انتظارات بوده و به رقم ۳/۹ درصد رسیده^۱ (یورونیوز فارسی ۱۳۹۳)، اما این امر نمی‌تواند نافی تأثیر بحران اقتصادی اخیر بر سیاست داخلی و خارجی این کشور و به تبع آن نظام جهانی و منطقه خاورمیانه باشد.

در این مقاله، با توجه به پیامدهای گسترده سیاسی و اقتصادی بحران اقتصادی در سطوح ملی و بین‌المللی و همچنین، ارتباط اقتصاد و سیاست خارجی، تلاش خواهد شد با استفاده از رویکرد اقتصاد سیاسی بین‌الملل، تغییرات در سیاست خارجی آمریکا و پیامدهای این تغییرات برای منطقه خاورمیانه را بررسی کنیم.

الف. رویکرد اقتصاد سیاسی بین‌الملل و مؤلفه‌های آن

در اثر تحولات به وقوع پیوسته به دلیل جهانی شدن اقتصاد و ناکارآمدی رویکردهای موجود در تبیین و ارائه تحلیل‌های مناسب از رفتار خارجی دولت‌ها، نیاز به مطالعه روابط بین‌الملل از منظر رهیافتی جدید پدیدار می‌شود - رهیافتی که در آغاز نه اقتصاد و نه سیاست را به طور ناب به عنوان متغیر مستقل در رفتار بین‌المللی کشورها نمی‌پذیرد و به دنبال بررسی اندرکنش این دو عرصه است - که این رهیافت، اقتصاد سیاسی بین‌الملل (IPE) نامیده می‌شود (Gilpin 2001: 77). رویکرد IPE به عنوان مبنایی مناسب برای چارچوب بندی رویدادها، فرایندها، تحولات و پیوندهای اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و امنیتی خرد و کلان مورد توجه قرار گرفته است. در واقع، اقتصاد سیاسی بین‌الملل بیانگر ارتباط و تأثیرات متقابل سیاست و اقتصاد در روابط بین‌الملل است. این

۱. اقتصاد ایالات متحده در شرایطی رشد قابل توجهی به خود می‌بیند که روند رشد جهانی اقتصاد بالا نیست و قدرت‌های اقتصادی چون چین دچار افت روند رشد اقتصادی هستند و اقتصاد ژاپن به عنوان سومین قدرت اقتصادی دنیا دچار رکود شده است. همچنین، شاخص‌های بخش ساخت و ساز، خرده‌فروشی و نرخ بیکاری در این کشور از ادامه روند مناسب رشد اقتصادی آن حکایت دارند، به طوری که صندوق بین‌المللی پول نیز نسبت به رشد اقتصادی آمریکا در سال ۲۰۱۵ خوش‌بین است و آن را حدود سه درصد پیش‌بینی می‌کند.

رویکرد تلاشی است برای از بین بردن تفاوت مصنوعی میان امور اقتصادی و سیاسی در داخل کشورها و نظام بین‌الملل. بدین ترتیب، مسئله اساسی در رویکرد IPE نحوه تعامل دولت و بازار یا سیاست و اقتصاد در سطوح داخلی و بین‌المللی است (کاکس و دیگران ۱۳۸۴: ۴). این رویکرد در مطالعه سیاست خارجی کشورها درصدد برقراری نوعی وابستگی متقابل میان سطوح اقتصاد و سیاست داخلی از یک سو و سطوح داخلی و نظام اقتصاد سیاسی بین‌المللی از سوی دیگر بوده و از این رو، مرزهای سیاست داخلی و سیاست بین‌الملل را مخدوش کرده است. در واقع، تمامی تحلیل‌گران اقتصاد سیاسی بین‌الملل از هر گرایشی که باشند، بر این نکته تأکید دارند که چگونه دگرگونی‌های اقتصادی و سیاسی داخلی بر رفتار سیاست خارجی کشورها اثر می‌گذارد و متقابلاً راه‌های اثرگذاری نظام اقتصاد سیاسی بین‌الملل بر ساختارهای اقتصادی، سیاسی و امنیتی داخلی را چگونه می‌توان نشان داد.

این رویکرد دارای دو مؤلفه مهم است اول: «در هم تنیدگی سیاست و اقتصاد»؛ به عبارت دیگر، اقتصاد و سیاست جدایی‌ناپذیر هستند و اقتصاد را با توجه به جنبه‌های سیاسی آن می‌توان در نظر گرفت و بر عکس، سیاست را تنها زمانی می‌توان درک کرد که جنبه‌های اقتصادی آن در نظر گرفته شوند. دوم «در هم تنیدگی امور داخلی و بین‌المللی»؛ به عبارت دیگر، اقتصاد سیاسی بین‌الملل بر این دلالت دارد که میان امور بین‌المللی (امور خارجی دولت) و امور ملی (امور داخلی دولت) تمایزی وجود ندارد. چنین استدلال می‌شود که گستره و عمق وابستگی متقابل موجب پیوند و الحاق مؤثر جوامع و اقتصادهای ملی می‌شود؛ به نحوی که دیگر هیچ خط و مشی سیاسی‌ای، «ملی» محسوب نمی‌شود (حاجی یوسفی ۱۳۸۶: ۱۰۰). بدین معنا، موضوعاتی چون تجارت بین‌الملل، روابط مالی بین‌الملل، روابط کشورهای شمال و جنوب، شرکت‌های چندملیتی، مشکلات اقتصادی جهانی، سیاست اقتصادی خارجی دولت‌ها و سلسله موضوعاتی چون توسعه‌یافتگی (نیافتگی) نابرابری، محیط زیست، انرژی، جهانی‌شدن فعالیت‌های اقتصادی و غیره در حوزه IPE قرار می‌گیرند. تلفیق این عرصه و ایجاد حوزه پژوهشی اقتصاد سیاسی بین‌الملل، به این معناست که فهم موضوعات مذکور بدون در نظر

گرفتن پیوند میان اقتصاد و سیاست و سطح تحلیل داخلی - خارجی امکان‌پذیر نیست (حاجی یوسفی ۱۳۸۶: ۱۰۲).

با در نظر گرفتن مؤلفه‌های رویکرد IPE می‌توان گفت مهم‌ترین پیامدهای اقتصادی و سیاسی بحران در سطوح ملی و بین‌المللی که موجب ایجاد تغییرات مهم در نظام اقتصاد جهانی و در نهایت، تشدید روند کاهش قدرت آمریکا شد، عبارتند از «افزایش قدرت سایر بازیگران بین‌المللی» و «تضعیف عوامل قدرت ملی آمریکا». به بیان دیگر، بحران مالی به دو صورت غیر مستقیم (از طریق تقویت قدرت بازیگران جدید بین‌المللی) و مستقیم (از طریق ایجاد مشکلات اقتصادی و سیاسی داخلی و تضعیف عوامل قدرت ملی آمریکا)، کاهش سطح قدرت و نفوذ بین‌المللی آمریکا را موجب شد که در نهایت، هم از لحاظ داخلی و هم بین‌المللی، شرایط لازم را برای تغییر در سیاست خارجی این کشور فراهم کرد. اهمیت کاهش سطح قدرت آمریکا در اثر بحران این است که با تغییر در سطح قدرت کشورها به هر دلیل، سیاست خارجی آنها نیز متناسب با تغییر در قدرت، لاجرم دستخوش تغییر خواهد شد، چراکه سیاست خارجی هر کشوری مستقیماً با عناصر قدرت ملی آن در ارتباط است و تابعی از قدرت و توانایی‌های گوناگون ملی محسوب می‌شود. به بیان دیگر، در مطالعه سیاست خارجی، تحلیل نقش و جایگاه قدرت کشورها بسیار حائز اهمیت است. قدرت پدیده‌ای پویاست و کشورها بسته به تغییر ساخت، کمیت و کیفیت قدرت در دوره‌های زمانی گوناگون، سیاست خارجی متناسب با آن را دنبال می‌کنند (پورا احمدی ۱۳۸۹: ۱۰۹).

ب. تأثیرات داخلی و بین‌المللی بحران برای آمریکا

در این بخش، برای فهم بهتر تأثیراتی که به دلیل بحران در سطوح بین‌المللی و داخلی (در سال‌های ۲۰۰۸ تا ۲۰۱۲) برای آمریکا به وجود آمده، به بررسی مهم‌ترین تغییرات این حوزه یعنی «تقویت بازیگران جدید بین‌المللی» و «تضعیف عناصر قدرت ملی این کشور» در آن مقطع خواهیم پرداخت.

۱. افزایش قدرت سایر بازیگران بین‌المللی

یکی از مهم‌ترین پیامدهای این بحران، تسریع در روند افزایش قدرت، اهمیت و نقش بین‌المللی کشورهای موسوم به قدرت‌های نوظهور بود. در دهه‌های گذشته، کشورهای در حال توسعه همواره بیش‌ترین تأثیر را از بحران‌های مالی جهانی می‌پذیرفتند، اما این کشورها به پیشگامی کشورهای بریکس، برای کم‌کردن آسیب‌پذیری‌شان در مقابل شوک‌های جدید، اقدامات و سیاست‌های متنوعی اتخاذ کردند. این سیاست‌ها شامل نگهداری میزان بالایی از ذخیره ارز مبادله‌ای خارجی، نرخ مبادله‌ای انعطاف‌پذیر، کاهش اعتماد به ورود سرمایه‌های دلاری^۱ و شاید مهم‌ترین و بی‌سابقه‌ترین - اقدام عاقلانه آنها، یعنی استفاده از رونق جهانی ۲۰۰۳ تا ۲۰۰۷ برای تقویت توازن بودجه‌ای و توازن حساب جاری می‌شود (Frankel 2012: 34). حتی نشانه‌های زیادی وجود دارد که بحران اخیر موجب افزایش بیشتر ظرفیت بازار کشورها در حال ظهور در مدیریت^۲ جهانی شده است (Mosley and Singer 2009: 423).

برای مثال، چین در طول سال‌های بحران، ابتدا آلمان را به عنوان دومین اقتصاد بزرگ پشت سر گذاشت و همچنین، تاریخی که پیش‌بینی می‌شود از آمریکا سبقت بگیرد، مستمراً بازنگری می‌شود. در سال ۲۰۰۳، گلدمن سچ^۳ گزارش داد پیش‌بینی می‌شود این اتفاق در سال ۲۰۱۴ به وقوع بپیوندد که این قبل از بحران ۲۰۰۷ بود، اما بعد از بحران مالی اقتصاددانان مطرح کرده‌اند که محاسبات نشان می‌دهد این اتفاق در سال ۲۰۱۹ می‌افتد (James 2011: 530). همچنین، بر اساس پیش‌بینی‌ها، این قدرت‌های نوظهور یا به تعبیری کشورهای عضو گروه BRICS تا سال ۲۰۳۲ اقتصادی بزرگ‌تر از گروه G7 خواهند داشت. این کشورها بین سال‌های ۲۰۰۰ تا ۲۰۰۸، ۳۰ درصد در رشد اقتصاد جهانی سهم داشتند، در حالی که یک دهه قبل سهم آنها ۱۶ درصد بود. تا سال ۲۰۵۰، نزدیک به ۵۰ درصد از دارایی‌های بازارهای جهانی متعلق به این گروه از کشورها خواهد بود (حسینی ۱۳۹۱).

1. Dollar-denominated capital inflows
2. Governance
3. Goldman Sachs

این کشورها، در طول سال‌های اخیر هم‌زمان با افزایش قدرت اقتصادی‌شان خواستار ایفای نقشی فعال و هماهنگ و متناسب با توان‌مندی‌ها و قدرتشان در عرصه‌های سیاسی و اقتصادی بین‌المللی شده‌اند. اعضای این گروه چندجانبه‌گرایی کنونی در نظام بین‌الملل را سازوکاری توصیف کرده‌اند که عمدتاً به رهبری غرب صورت می‌گیرد. در نتیجه، آنان با طرح تفکر چندجانبه‌گرایی مؤثر، خواستار حضور گسترده خود در نهادهای بین‌المللی سیاسی، اقتصادی و پولی در جهت مشارکت برابر در تصمیم‌گیری‌ها، تعیین دستور کارها، هدایت مذاکرات و تنظیم قطعنامه‌ها و خروجی‌های پایانی نشست‌های بین‌المللی می‌باشند.

۲. تضعیف قدرت اقتصادی و سایر عناصر تشکیل‌دهنده قدرت ملی آمریکا

در مورد عناصر تشکیل‌دهنده قدرت ملی، عوامل گوناگونی ذکر شده است. به طور مثال، ارگانسکی عوامل اصلی قدرت ملی را در سه عنصر جمعیت، کفایت سیاسی دولت و توسعه اقتصادی خلاصه می‌کرد و مورگنتا نیز جغرافیا، جمعیت، ظرفیت صنعتی، منابع طبیعی، خصوصیات ملی، روحیه ملی، آمادگی نظامی و کفایت دیپلماسی را عناصر اصلی تعیین‌کننده قدرت ملی کشورها می‌داند. در خصوص موضوع حاضر به نظر می‌رسد اگر همانطور که نای قدرت در «عصر جهانی ارتباطات» را ترکیبی از «قدرت نظامی»، «قدرت اقتصادی» و «قدرت نرم» معرفی می‌کند (نای ۱۳۸۹: ۷۹)، قدرت ملی آمریکا را نیز ترکیبی از این سه عنصر بدانیم، بهتر خواهیم توانست روند نزولی آن را در سال‌های اخیر و تشدید و آشکارشدن این امر توسط بحران مالی و اقتصادی را دریابیم.

نظام اقتصاد سیاسی بین‌الملل بیش از هر زمان دیگر، شاهد تأثیرگذاری اهداف و مفاهیم اقتصاد جهانی بر مؤلفه‌ها و ساختارهای قدرت در سطح ملی و بین‌المللی است و از این رو، عصر جهانی شدن اقتصاد عمدتاً عصر تعاملات اقتصادی شناخته می‌شود. همچنین، از آنجا که قدرت نظامی و سیاسی هر کشوری در سطح بین‌الملل تا حد زیادی وابسته به توان اقتصادی آن است (لارسون و اسکیدمور ۱۳۷۶: ۱۱)، می‌توان گفت اقتصاد آمریکا به عنوان اولین کشور واردکننده و دومین صادرکننده جهان با ۱۴ هزار میلیارد دلار تولید ناخالص ملی، نقش بسیار مهمی در ابرقدرتی آمریکا ایفا می‌کند. توان و گستره اقتصاد ایالات متحده به چند طریق

برای این کشور تولید قدرت می‌کند. نخست اهرمی برای نفوذ مستقیم فراهم می‌آورد. دیگر کشورها با ترس از عدم دسترسی به بازار ایالات متحده یا قطع جریان منابع این کشور یا برای دریافت پاداش از این کشور، از انگیزه لازم برای همراهی با خواسته‌های ایالات متحده برخوردارند. دوم، تنها تعداد اندکی از مسایل اقتصادی بین‌المللی بدون همکاری بین‌المللی ایالات متحده قابل حل است. این توان (برای آمریکا)، قدرت و توکردن باورهایی را فراهم می‌کند که این کشور نمی‌پسندد و این امر به نوبه خود اهرمی دیپلماتیک برای این کشور محسوب می‌شود. مهم‌تر اینکه، این توان منبع مهمی برای دیگر سطوح قدرت به ویژه نیروی مسلح و قدرت نرم آن کشور فراهم می‌آورد (کالاها ۱۳۸۷: ۴۹). در عین حال، در اثر وقوع بحران و تضعیف قدرت اقتصادی آمریکا، همان‌طور که در ادامه گفته خواهد شد، این کشور دیگر مانند سابق نمی‌تواند از پتانسیل‌های ناشی از موقعیت برتر اقتصادی خود استفاده کند.

علاوه بر قدرت اقتصادی، قدرت نظامی و قدرت نرم این کشور نیز در اثر این بحران دچار آسیب شد. با هدف صرفه‌جویی، برخی از پروژه‌ها و برنامه‌های نظامی این کشور به حالت تعلیق درآمد. همچنین، اوپاما در اواخر سال ۲۰۱۱ وعده داد بودجه نظامی را در یک دهه آتی تا سقف ۴۸۷ میلیارد دلار کاهش دهد و به ارتش نیز دستور داد استراتژی دفاع ملی را هم‌ساز با کاهش فوق‌تنظیم کند (زراتی ۱۳۹۱). بر اساس این واقعیت که حجم زیادی از قدرت نرم آمریکا از قدرت سخت و به‌طور خاص توان‌مندی‌های اقتصادی این کشور ریشه می‌گیرد، می‌توان گفت قدرت نرم آمریکا نیز به‌طور چشم‌گیری تحت تأثیر این بحران و پیامدهای آن قرار گرفته است. هنگامی که قدرت نظامی و اقتصادی کشوری کاهش می‌یابد، در واقع آن کشور نه تنها منابع قدرت سخت خود را از دست می‌دهد، بلکه قابلیت شکل‌دهی به اولویت‌های بین‌المللی و برخی جذابیت‌ها و در نتیجه، منابع قدرت نرم خود را نیز از دست می‌دهد. حتی جوزف نای، اولین نظریه‌پرداز قدرت نرم آمریکا نیز معتقد است بحران مالی اخیر یک تأثیر تاریخی مهم بر آنچه ممکن است مدل وال استریت نامیده شود، گذاشته است. به اعتقاد وی، عملکرد ضعیف نهادهای وال استریت و تنظیم‌کننده‌های واشنگتن، هزینه زیادی را برای قدرت نرم یا جذابیت اقتصادی نیویورک به همراه داشته است (Nye 2010: 144).

در این قسمت، مهم‌ترین آسیب‌های بحران مالی اخیر به قدرت اقتصادی آمریکا را که در نهایت دولت اوپاما را مجبور به بازنگری در سیاست خارجی کرد، بررسی خواهیم کرد.

۲-۱. آسیب دیدن بازارهای سرمایه‌ای این کشور

در اثر این بحران، به طور ویژه، مزیت و اعتبار بازارهای سرمایه‌ای آمریکا به عنوان بزرگ‌ترین و پرمایه‌ترین بازارهای جهان و مهم‌ترین ابزار این کشور در رهبری اقتصاد جهانی پس از جنگ جهانی دوم دچار آسیب جدی شد. آمریکایی‌ها به خصوص با آغاز روند جهانی شدن و درک این نکته که در روند جهانی شدن، سرمایه‌ها به سمت کشوری میل می‌کنند که از مزیت‌های رقابتی بیشتری برخوردار باشد، تلاش کردند با ابداع و بهینه‌سازی بازارهای مالی پیشرفته در قالب مهندسی مالی و به‌کارگیری آخرین فناوری اطلاعاتی و مقررات‌زدایی و آزادسازی‌های گسترده در پرتو اندیشه نئولیبرالیسم، بر مزیت‌های خود در این زمینه بیافزایند. بر این اساس، امروز توسعه‌یافته‌ترین بورس‌های اوراق بهادار جهان در آمریکا قرار دارد، بیش‌ترین محصولات پیشرفته و ابزارها و نهادهای جدید مالی دستاورد مهندسان مالی آمریکاست و بزرگ‌ترین بازار الکترونیکی سهام موسوم به بازار سهام نزدک، در این کشور فعالیت می‌کند. بدیهی است این همه تمهید و تأمین و این همه تدارک و بسترسازی به اقتصاد آمریکا امکان داد طلایه‌دار جذب سرمایه جهانی باشد (نظر بلند ۱۳۸۸: ۱۱۹)، به طوری که تا قبل از بحران ۸۰ درصد سرمایه‌های جهانی جذب بازارهای آمریکا می‌شد. اما آشفته‌گی اقتصادی ناشی از بحران، این موقعیت برتر آمریکا را به خطر انداخت، به طوری که حتی سبب شد شرکت معروف S&P تصمیم به پایین آوردن رتبه اعتباری آمریکا از بهترین حالت ممکن یعنی AAA⁺ به AA⁺ بگیرد که این امر ضربه بسیار سختی بر پیکر نظام سیاسی-اقتصادی آمریکا، به ویژه دولت اوباما وارد آورد (درخشان ۱۳۹۰: ۱۰).

۲-۲. افزایش بدهی‌های این کشور

مسئله دیگری که تحت تأثیر شرایط به وجود آمده ناشی از بحران و مشکلات اقتصادی بر قدرت و نفوذ آمریکا تأثیر منفی گذاشت، افزایش بدهی‌های این کشور است. اهمیت این مسئله به حدی است که به اعتقاد عده‌ای، امروز بزرگ‌ترین گرفتاری آمریکا برآمدن قدرت‌های بزرگی نیست که بر طبل رقابت با ایالات متحده می‌کوبند، بلکه آمریکا به بار سنگین بدهی‌های عظیم خود گرفتار است که زیربنای اقتصاد آن کشور را تهدید می‌کند (والث ۱۳۹۱). طبق پیش‌بینی S&P، در ادامه روند بدهی‌های دولت آمریکا و ناتوانی نظام سیاسی در مدیریت این

روند در خلال ده سال آینده، بسیار نگران‌کننده است و احتمالاً یکی از عوامل مهم در تشدید بحران مالی آمریکا محسوب می‌شود. طبق برآورد کارشناسان S&P، حجم بدهی‌های دولت آمریکا در سال ۲۰۲۱ بر اساس سناریوی فرضی جدید کاهش هزینه‌های دولتی، به حدود ۲۰/۱ تریلیون دلار افزایش خواهد یافت که معادل ۸۵ درصد تولید ناخالص داخلی آمریکا در سال ۲۰۲۱ است. بر اساس سناریوی ادامه وضع موجود، پیش‌بینی S&P این است که بدهی‌های آمریکا در سال ۲۰۲۱ بالغ بر ۲۲/۱ تریلیون دلار یا ۹۳ درصد تولید ناخالص داخلی آمریکا در همان سال خواهد شد (درخشان ۱۳۹۰: ۱۰).

۲-۳. در خطر افتادن موقعیت دلار به عنوان ارز بین‌المللی

بحران اقتصادی جهانی و مشکلات اقتصادی آمریکا تأثیر خود را بر یکی دیگر از ارکان قدرت اقتصادی آمریکا یعنی ارزش دلار آمریکا نیز گذاشت و سبب تضعیف ارزش این پول بین‌المللی نسبت به دیگر ارزها شد. مزیت نقش دلار به عنوان پول ارزی و ذخیره بین‌المللی برای آمریکا در این واقعیت نهفته که بسیاری از واردات کشورها همچون نفت به دلار نرخ‌گذاری می‌شوند و بسیاری از شرکای تجاری آمریکا پول و ارز خود را به دلار گره زده‌اند. بنابراین، در دوره‌های زمانی از افول اقتصاد داخلی، بانک مرکزی می‌تواند سیاست پولی را بدون نگرانی از پیامدهای تورمی نوسانات نرخ ارز دلار آمریکا اداره نماید و همچنین می‌تواند از مزیت مقایسه‌ای دلار در کاهش پول استفاده نماید (ساعی و خضری ۱۳۸۶: ۱۶۴). واقعیت آن است که سیاست‌های پولی در ایالات متحده در نتیجه این مزیت با همه جای دنیا متفاوت است. سیاست‌مداران ایالات متحده می‌توانند بدون نگرانی از اثرات تورمی خلق پول، به اجرای سیاست‌های انبساط پولی بپردازند، امری که در دیگر کشورهای جهان به دلیل روانبودن واحد پولی آنها اثرات تورمی در پی خواهد داشت. در واقع و به دلیل افزایش تقاضای مبادلاتی دلار، این امکان برای آمریکا فراهم است تا برای پاسخ‌گویی به تقاضای روزافزون مبادلاتی پول بین‌المللی، دست به خلق اعتبار و انتشار واحد پول خود بزند. در عین حال، به نظر می‌رسد خدشه‌دار شدن اعتبار مالی این کشور در نتیجه بحران موجب گردید اعتماد جهانیان به اقتصاد این کشور و در نتیجه، موقعیت دلار به عنوان ارز ذخیره جهانی، بیش از پیش کاهش پیدا کند.

ج. تغییرات سیاست خارجی آمریکا

بحران اخیر از طریق تقویت بازیگران جدید بین‌المللی و تضعیف عوامل قدرت ملی آمریکا، تأثیرات چشم‌گیری بر ساختار نظام اقتصاد جهانی و قدرت و نفوذ بین‌المللی آمریکا بر جای گذاشته است، به طوری که قرارداد این دو تغییر یعنی کاهش سطح قدرت آمریکا و تقویت قدرت‌های نوظهور و سایر بازیگران بین‌المللی در کنار هم به روشنی ایجاد محدودیت‌های فراوان برای آمریکا (در سطح داخلی و بین‌المللی) و لزوم تغییر در سیاست خارجی این کشور را نشان خواهد داد. در واقع، همان‌طور که بسیاری از نظریه‌پردازان روابط بین‌الملل، قدرت را در سلسله‌مراتب و همچنین ساختار نظام بین‌المللی، مفهومی نسبی فرض می‌کنند، می‌توان اظهار داشت که هم‌زمان با کاهش مؤلفه‌های قدرت یک کشور، بر قدرت دیگر کشورها افزوده خواهد شد؛ بدین نحو که در شرایط افول قدرت آمریکا در اثر بحران مالی و سایر عوامل، کشورها و قدرت‌های رقیب قدرت بیشتری کسب خواهند نمود. پیامد این موضوع نیز افزایش قدرت و نقش کشورهای نوظهور و ارتقاء جایگاه آنها در نظام بین‌الملل و در نتیجه، ایجاد تغییرات مهم در نظام اقتصاد جهانی است که زمینه‌های لازم برای تغییر در سیاست خارجی آمریکا با هدف تطبیق با این شرایط و بازیابی قدرت ملی و بین‌المللی فراهم آورد. در این بخش، مهم‌ترین تغییرات ایجاد شده در سیاست خارجی آمریکا را بررسی خواهیم کرد.

۱. اولیت یافتن اقتصاد در سیاست خارجی

در پی وقوع بحران مالی، رکود اقتصادی و افزایش بیکاری و دیگر مشکلات متعدد و گسترش نارضایتی‌ها به ویژه در قالب جنبش‌های اجتماعی مانند جنبش اشغال وال استریت یا ۹۹ درصدی‌ها و جنبش حزب چای در جامعه آمریکا، این مسئله در بین گروه‌های مختلف آمریکایی تقویت شد که اولویت اصلی امروز این کشور می‌بایست تلاش برای رهایی از وضعیت موجود، سرو سامان دادن به وضعیت داخلی، بازسازی اقتصاد کشور و تقویت طبقه متوسط و تغییر در رویه‌های فعلی و پرهیز از بر عهده گرفتن مسئولیت‌های پرهزینه و غیر ضروری بین‌المللی باشد.

در مجموع، می‌توان گفت دولت آمریکا با مشاهده کاهش قدرت ملی این کشور در نتیجه تاثیرات بحران و تعداد دیگری از عوامل، طی سالیان اخیر و در عین حال، ظهور قدرت‌های سیاسی و اقتصادی جدید چون چین، برزیل، هند و روسیه که به کمک اقتصاد شکوفای خود در حال کسب قدرت در عرصه جهانی هستند، به این نتیجه رسید که این کشور برای حفظ موقعیت برتر بین‌المللی و جبران عقب‌ماندگی‌های سالیان اخیر، می‌بایست بیشترین توجه خود را صرف امور داخلی و بازیابی قدرت و نفوذ بین‌المللی بکند.

بر این اساس، با توجه به اهمیت قدرت اقتصادی در موقعیت جهانی آمریکا و تأمین امنیت ملی این کشور و آسیب‌دیدن این بخش از قدرت آمریکا در اثر بحران اخیر و ظهور قدرت‌های جدید، یکی از مهم‌ترین اولویت‌های امروز دولت آمریکا در این زمینه نیز بازیابی و ترمیم قدرت اقتصادی و فراهم‌کردن تمام شرایطی بود که به این هدف می‌انجامد. تمرکز این کشور بر امور داخلی را می‌توان به وضوح در استراتژی امنیت ملی این کشور که در سال ۲۰۱۰ منتشر شد ببینیم که در آن اوباما تأکید می‌کند: «راهبرد ما با اذعان به این نکته آغاز می‌گردد که نیرومندی و نفوذ ما در خارج وابسته به گام‌هایی است که در داخل کشور برمی‌داریم». وی همچنین خاطر نشان می‌کند که «دیگر زمان جنگ علیه تروریسم سپری شده و باید بر اساس دیپلماسی چندجانبه فعالیت کرد» (جونور ۱۳۸۹).

در این زمینه، خانم کلینتون وزیر خارجه پیشین این کشور در یک سخنرانی به این نکته اشاره می‌کند که چون رهبری جهانی آمریکا به قدرت اقتصادی این کشور بستگی دارد، تأکید بر دیپلماسی کار، صادرات آمریکا را افزایش خواهد داد و موجب بازشدن بازارهای جدید در خارج برای این کشور خواهد شد. وی اضافه کرد که بیش از دویست و هفتاد کنسول‌گری و سفارت‌خانه آمریکا در سراسر جهان به عنوان مشاوران شرکت‌های آمریکایی فعالیت و به تحقق هدف‌گذاری باراک اوباما رییس‌جمهور آمریکا برای دو برابر کردن صادرات آمریکا طی پنج سال آتی کمک خواهند کرد. کلینتون همچنین تأکید کرد که واشنگتن برای برقراری تعادل جدید در اقتصاد جهان به گونه‌ای که آمریکا صادرات بیشتر و آسیا واردات بیشتری داشته باشد، از بحران مالی جلوگیری شود و طبقه میانی جامعه آمریکا احیا شود، تلاش خواهد کرد (Clinton 2012).

اهمیت پرداختن به مسائل داخلی برای ایالات متحده و اوپاما به ویژه در دوره دوم ریاست جمهوری اش به حدی است که به اعتقاد استفان والت، اگر پرزیدنت اوپاما به دنبال به جا گذاشتن میراثی از خود است - آن طور که همه رؤسای جمهور در دوم به دنبال آن هستند - این میراث در رابطه با مسائل داخلی خواهد بود. به اعتقاد وی، اوپاما امیدوار است دور دومش را با نهاده شدن برنامه بیمه درمانی اش و احیای قدرتمند اقتصاد و اصلاح مالیاتی و بودجه و اطمینان بخشیدن به بازارها مبنی بر حل بلندمدت مشکل مالی آمریکا، پایان دهد. این میراثی است که اوپاما از آن راضی خواهد بود (Walt 2011: 14).

۲. چندجانبه گرایی و واگذاری امور به متحدان منطقه‌ای

علاوه بر تلاش برای پیشرفت و بازسازی اقتصادی و ثبات داخلی، دولت اوپاما در سطح گسترده تری با دیگر دولت‌ها با هدف ایجاد ائتلاف که راه حل‌های جهانی را در سطح گسترده تری از موضوعات ارتقا بخشد، تماس برقرار کرد. این امر به طور ساده شامل چارچوب‌های فراگیرتری مانند گروه بیست و تلاش برای گفت‌وگو با شرکای کلیدی در سطح گسترده تری از چالش‌ها بوده است (Martin 2010: 7).

اگرچه به طور طبیعی تمایل به چندجانبه‌گرایی در بین دموکرات‌ها نسبت به جمهوری خواهان بیشتر است، اما بر اساس شواهد، تأثیرات ناشی از بحران به گونه‌ای انکارناپذیر موجب تقویت بیشتر گرایش اوپامای دموکرات به اعمال دیپلماسی چندجانبه‌گرایی در سیاست جهانی آمریکا شده است. در این رابطه، آمریکا سایر قدرت‌های بزرگ و اصلی جهان را فرا خواند تا با ارائه کمک‌های نظامی، نیروهای حافظ صلح و منابع مالی بیشتر، از بار هزینه‌های مالی آمریکا در عرصه‌های سیاست و امنیت بین‌المللی بکاهد. در بخشی از استراتژی جدید امنیت ملی آمریکا چنین آمده است که «ما توجه خود را بر (گروه بیست‌گانه اقتصادهای عمده) به عنوان نخستین مجمع همکاری بین‌المللی اقتصادی تمرکز داده‌ایم و در تلاشیم بار دیگر تقاضای جهانی را متعادل سازیم تا در حالی که اقتصادهای نوظهور به تقاضای جدید دامن می‌زنند، ایالات متحده بتواند بیشتر صرفه‌جویی و بیشتر صادر کند» (جونیر ۱۳۸۹).

یکی از مهم‌ترین پیامدهای این امر می‌تواند عقب‌نشستن آمریکا از مداخلات خارجی و کاستن از بار مسئولیت‌های بین‌المللی این کشور باشد. چنانچه ما به دقت اظهارات باراک اوباما در جریان انتخابات سال ۲۰۰۸ و تلاش‌های او از زمان ورود به کاخ سفید را بررسی کنیم، می‌بینیم وی تلاش کرده سیاست موازنه فعال (مداخله در تحولات جهانی با هدف برقراری تعادل قدرت) را تغییر دهد و در مقابل، امکان شکل‌گیری توازن قوای منطقه‌ای را در سراسر جهان فراهم آورد. وی بر خلاف انتظاراتی که بسیاری از طرفدارانش از او داشتند، این تغییر سیاست را به شکلی ناگهانی اعمال نکرد. اوباما تغییر مد نظر خود را به شکلی آرام و تدریجی پی گرفت و هم‌زمان با افزایش تلاش‌های آمریکا در افغانستان، کوشید پای واشنگتن را تا جایی که نظام سیاسی ایالات متحده و تحولات جهانی اجازه می‌دهند، از سایر مناطق بیرون بکشد. تلاش اوباما برای دوری از توازن فعال را می‌توان در اروپا مشاهده کرد. رئیس‌جمهور ایالات متحده برای ثبات بخشیدن به شرایط اقتصادی اروپا تمایل چندانی از خود نشان نداد (Friedman 2012). به عبارت دیگر، با توجه به اینکه ایالات متحده اگر هم بخواهد از توانایی لازم برای ادامه نقش بین‌المللی و حضور در همه صحنه‌های جهانی برخوردار نیست، تنها راه حل پیش روی این کشور برای پرهیز از مداخله مستقیم در مسائل و بحران‌های منطقه‌ای و جهانی، به دلیل برداشتن هزینه‌های مادی و معنوی فراوان و در عین حال، حفظ و ایجاد نظم مورد نظر و مطلوب در سطح جهان، واگذاری این وظیفه به متحدان مورد اعتماد منطقه‌ای و به تعبیری، رجوع به «سیاست حفظ موازنه منطقه‌ای» در سرزمین‌های واقع در ماورای دریاهاست.

۳. سیاست تمرکز بر آسیا

از دیگر تغییراتی که در اثر جدی‌شدن مسئله تضعیف قدرت آمریکا و ظهور قدرت‌های جدید با هدف حفظ جایگاه بین‌المللی آمریکا، در سیاست خارجی آمریکا به وجود آمد، توجه و تمرکز بیشتر بر منطقه آسیا شرقی و به عبارتی، ثقل‌گرایی آسیایی^۱ است. این سیاست، در واقع بخشی از استراتژی بزرگ^۲ مطرح‌شده توسط اوباما است. وی در سخنرانی خود در پارلمان استرالیا در ۱۷

1. pivot to Asia
2. grand strategy

نوامبر ۲۰۱۱ خاطر نشان کرد که «پس از پشت سر گذاشتن دو جنگ در طول یک دهه اخیر که هزینه‌های بسیاری برای ما به همراه داشته، اینک ایالات متحده در حال توجه به پتانسیل‌های وسیع منطقه آسیای پاسیفیک است. چون این منطقه به عنوان سریع‌ترین منطقه در حال رشد در جهان و میزبان بیش از نیمی از اقتصاد جهانی است و نقش حیاتی را در دستیابی به مهم‌ترین اولویت‌های ما و ایجاد شغل و فرصت برای آمریکایی‌ها خواهد داشت» (Muni 2014: 3). البته، این منطقه همواره جایگاه ویژه‌ای در سیاست خارجی آمریکا داشته و هر دو حزب با حمایت کنگره از اوایل قرن گذشته در جهت گسترش روابط با این منطقه تلاش کرده‌اند (Campbell 2013: 1)، اما از اواخر دور اول ریاست جمهوری اوباما صحبت از تمرکز بر امور استراتژیک آسیا و منطقه اقیانوس آرام به طور جدی توسط دولت آمریکا دنبال می‌شود.

منطق فراگیر همه بحث‌های تمرکز بر آسیا، اهمیت یافتن بیشتر آسیای شرقی در معادلات قدرت و ثروت جهانی و لزوم درگیر شدن ایالات متحده در این منطقه است. این منطقه در دهه‌های اخیر رشد اقتصادی چشم‌گیری داشته، به طوری که اکنون به یکی از قطب‌های مهم اقتصادی در جهان تبدیل شده است. از این رو، در دهه‌های آینده، این منطقه هم و غم راهبردی ایالات متحده را یکسره به خود متوجه خواهد کرد. این امر به خاطر جایگاه و شأن اقتصادی آسیا و نیز به خاطر وجود چین است که رقیب یکه‌تاز آمریکاست. دلایل اتخاذ این سیاست از جانب آمریکا را می‌توان آمیزه‌ای از اهداف اقتصادی و نظامی دانست.

۴. پایان یافتن مبارزه با تروریسم و پرهیز از جنگ‌های جدید

وقوع حوادث ۱۱ سپتامبر موجب گردید توجه دولت مردان آمریکا به مسئله مبارزه با تروریسم با هدف تأمین امنیت داخلی جلب شود که نتیجه آن چیزی جز ورود این کشور به جنگ‌های طولانی در خارج از مرزها و تحمیل هزینه‌های مالی و جانی فراوان به مردم آمریکا نبود. این جنگ‌ها که با عنوان مبارزه با ترور از سال ۲۰۰۱ آغاز شد، توان مالی و معنوی آمریکا را کاهش داد و از طریق افزایش هزینه‌ها و تحمیل کسری بودجه به اقتصاد کشور و متمرکز کردن دولت مردان این کشور بر مسائل امنیتی و نظامی و بی‌توجهی آنها به اولویت‌های اقتصادی کشور و مسئله قدرت‌یابی روزافزون قدرت‌های نوظهور اقتصادی، موجبات تضعیف بیش از پیش

موقعیت بین‌المللی این کشور را فراهم کرد. به نظر می‌رسد این پیامدها و هزینه‌های مالی، اقتصادی و نظامی ناشی از جنگ، منجر به تلاش دولت آمریکا برای پایان‌دادن به مأموریت نیروهای نظامی این کشور در خارج از کشور (افغانستان و عراق) و پرهیز از ورود به جنگ‌های جدید و توسل به سیاست ایجاد توازن منطقه‌ای (تکیه بر هم‌پیمانانی منطقه‌ای که علاوه بر تعقیب منافع خود، سودای حفظ موازنه قدرت و در نتیجه تأمین منافع آمریکا را هم دارند) با هدف جلوگیری از نیاز به مداخله نظامی این کشور و تحمیل هزینه‌های کلان به اقتصاد بحران‌زده آن شد. اوباما بعد از روی کار آمدنش، برای عملی کردن شعارهای انتخاباتی و پایان‌دادن به این جنگ‌ها و هزینه‌های ناشی از آن و بازگرداندن سربازهای آمریکایی به کشور تلاش کرد و در نهایت، موفق شد نیروهای این کشور را در سال ۲۰۱۱ از عراق خارج کند.

هزینه‌های سنگین و بی‌نتیجه جنگ‌های اخیر ایالات متحده، به دلیل ایجاد محدودیت‌های شدید مالی و بودجه‌ای و فشارها و نارضایتی افکار عمومی از شروع جنگ تازه موجب واکنش محافظه‌کارانه و محتاطانه دولت اوباما در برابر موضوعات و بحران‌هایی از قبیل دخالت در لیبی و سوریه و مخالفت جدی با تقاضای اسرائیل برای حمله به ایران شده است. اوباما همچنین، به طور مشخص در اولین مصاحبه مطبوعاتی خود پس از انتخاب مجدد رسماً اعلام کرد دوران جنگ‌های خارجی آمریکا به پایان رسیده و دولت وی به هیچ وجه جنگ تازه‌ای را در خاورمیانه آغاز نخواهد کرد.

د. تغییرات سیاست خارجی آمریکا و تحولات خاورمیانه

اولویت سال‌های اخیر دولت آمریکا تمرکز هرچه بیشتر بر مسائل داخلی و تلاش برای بازسازی اقتصادی و پرهیز از تحمیل هزینه‌های جدید به اقتصاد بحران‌زده این کشور بوده است. برخی از کارشناسان، این وضعیت را به عنوان گروگان گرفته‌شدن سیاست خارجی آمریکا توسط وعده‌های اوباما در زمینه سیاست داخلی توصیف کرده‌اند. این امر به طور طبیعی موجب ایجاد تحولات جدیدی در سیاست خارجی این کشور از جمله تأکید بیشتر بر چندجانبه‌گرایی در سطح جهانی، اتخاذ سیاست تمرکز بر آسیا، پایان‌دادن به سیاست مبارزه با

تروریسم و عدم تمایل به حضور مستقیم در تمام مناطق مهم و استراتژیک جهانی شده که در مجموع، در کنار رونق تولید نفت و گاز در آمریکا (انقلاب شیل اویل)، اهمیت خاورمیانه در سیاست خارجی آمریکا را کاهش داد.

ایالات متحده آمریکا پس از جنگ جهانی دوم، چه در دوران جنگ سرد و چه در جهان پس از جنگ سرد، به دلیل جایگاه انرژی برای دنیای غرب و جلوگیری از نفوذ شوروی، اهمیت فراوانی برای خاورمیانه و به ویژه خلیج فارس قائل بوده است. در دهه ۱۹۷۰، با خروج نیروهای انگلیسی از خلیج فارس، آمریکا جای آن را گرفت. پس از حادثه ۱۱ سپتامبر، ایالات متحده اهداف امنیتی خود در منطقه خلیج فارس را به طور چشم‌گیری گسترش داد. در واقع، ۱۱ سپتامبر بهانه‌ای فرصت‌ساز برای آمریکا بود تا حضور خود را در افکار عمومی جهان مشروعیت بخشد. مبارزه با تروریسم، حضور نظامی گسترده در منطقه، دستیابی و تأمین ثبات امنیت انرژی، مبارزه با مخالفان از جمله ایران از طریق حضور دائمی در منطقه و غیره، بخشی از اهداف امنیتی این کشور در خاورمیانه بوده است. در عین حال، به نظر می‌رسد در اثر بحران اخیر و پیامدهای آن، خاورمیانه اهمیت سابق خود برای آمریکا از دست داده باشد.

این موارد را به وضوح می‌توان در نطق سالانه و مهم باراک اوباما که با عنوان «وضعیت اتحادیه»^۱ در جمع نمایندگان مجلسین آمریکا در تاریخ ۲۹ ژانویه ۲۰۱۴ ایراد کرد نیز مشاهده کرد. در این سخنرانی، مسائل داخلی و اقتصادی و بازسازی بخش‌هایی از اقتصاد آمریکا که در اثر بحران آسیب دیده‌اند، از همه برجسته‌تر بود. خاورمیانه نیز نسبت به گذشته چندان مورد توجه قرار نگرفت. این بدان معنی نیست که به مسایل خاورمیانه پرداخته نشد، ولی به لحاظ کمی و کیفی توجه به خاورمیانه نسبت به گذشته کمتر به نظر می‌رسید. در عین حال، اشاره کوتاه ولی مهم او به منطقه آسیا پسیفیک و به کار بردن واژه «تمرکز ۲» حایز اهمیت و در خور توجه بود (سجادپور ۱۳۹۳). قبل از آن اوباما در آغاز دوران ریاست جمهوری خود بر سیاست جدید نسبت به مسلمانان و تغییر چهره منفی و منفور آمریکا در کشورهای مسلمان

1. State of Union
2. focus

تأکید کرده بود که نشان از سیاست جدید وی نسبت به خاورمیانه داشت. البته، در عمل، رفتار او با نشان دادن سیاست‌های ریاست‌جمهوری آمریکا نسبت به خاورمیانه بیش از هر منطقه دیگر در جهان تحت تأثیر فرهنگ سیاسی ناکارآمد آمریکا، گروه‌های ذی‌نفوذ و حامیان اسرائیل و به ویژه گنکره می‌باشد که محدودیت‌های شدیدی را به دولت او با ما، به ویژه برای حل مسئله فلسطین و اسرائیل تحمیل می‌کند (Geges 2013: 302).

در واقع، بحران ۲۰۰۸ بسیاری را در آمریکا و خاورمیانه متقاعد ساخت که این کشور دیگر منابع لازم را برای تداوم حضور امپریالیستی خود ندارد و از طرف دیگر، وقوع بهار عربی و پیامدهای آن نیز وضعیت موجود را دچار تلاطم ساخت و سبب بی‌ثباتی‌هایی زیادی گردید و در عین حال، نیروهای سیاسی را به سمت عدم همراهی آشکار با واشنگتن سوق داده است. برای مثال، اگر واکنش آمریکا به تحولات و قیام‌های عربی را با سیاست خارجی این کشور بعد از جنگ جهانی دوم مقایسه کنیم، بی‌گمان به محدودیت‌هایی که این کشور در سیاست خارجی به دلیل بحران مالی اخیر با آن روبه‌روست و همچنین، عدم توان و تمایل این کشور به ادامه سیاست‌های سابق خود در قبال خاورمیانه پی می‌بریم. آمریکا در سال ۱۹۴۸ که طرح مارشال را برای راه‌اندازی اقتصاد اروپا به اجرا درآورد، ۱۳ میلیارد دلار را مستقیم به اروپاییان بخشید. اگر آمریکا بخواهد در دنیای امروز چنان کمکی بکند، باید حدود ۷۰۰ میلیارد دلار بپردازد. آمریکای امروز نمی‌تواند حتی یک دهم این مبلغ را مثلاً برای کمک به مصر، تونس، لیبی یا کشورهای دیگر هزینه کند. حداکثر کاری که در سال ۲۰۱۱ از دست آمریکا برآمد تا برای دولت جدید مصر به عمل آورد، پیشنهاد یک میلیارد دلار ضمانت وام (نه خود وام) به علاوه یک میلیارد دلار بخشودگی بدهی‌ها بود (Walt 2011: 14). با توجه به فشار فزاینده بودجه ریاضتی و محدودیت‌های واقعی در استفاده از ابزارهای قهری و نظامی، دولت آمریکا سعی کرده حضور و نقش خود در خاورمیانه را محدود نماید.

به طور کلی، در نتیجه تحولاتی که در سال‌های اخیر در سطح منطقه خاورمیانه و سیاست خارجی آمریکا به وجود آمده، از اهمیت این منطقه برای آمریکا و در عین حال نفوذ این کشور در منطقه کاسته شده (Geges 2013: 300)، به طوری که چاس فریمن، سفیر سابق آمریکا در عربستان در این باره می‌گوید: «ما نفوذ و کنترل خود را بر بسیاری از مسائل چالشی خاورمیانه

از دست داده‌ایم. ما باید این واقعیت را بپذیریم که ایالات متحده دیگر نمی‌تواند انتظار داشته باشد نفوذ و قدرت گذشته خود را در منطقه حفظ کند» (Dreyfuss and Turse 2013).

از دیگر عوامل مهم تأثیرگذار در ایجاد تغییرات ذکر شده در سیاست خارجی آمریکا و کاهش اهمیت خاورمیانه برای واشنگتن، مطرح شدن کشف میدان‌های عظیم نفتی قابل استحصال در آمریکای شمالی (انقلاب شیل اویل) و بهبود موقعیت آمریکا در زمینه تولید نفت است. اهمیت پیامدهای ژئواستراتژیک این موضوع بیش از تأثیرات اقتصادی آن است. اعلام استقلال آمریکا از نفت خاورمیانه می‌تواند بر معادله‌های بین‌المللی و ساختارهای قدرت در سطح جهانی تأثیرگذار باشد. قابل کتمان نیست که آمریکا تا به امروز به دلیل وابستگی به نفت خاورمیانه خود را گرفتار حضور سیاسی و نظامی در این منطقه ملتهب کرده است. از میان رفتن این نیاز می‌تواند سبب‌ساز آزادی عمل بیشتر آمریکا در حوزه سیاست خارجی و امنیتی باشد (Michaud 2014). این امر موجب خواهد شد ایالات متحده بر خلاف گذشته، به دلیل عدم وابستگی عمیق به نفت این منطقه، نیازی نداشته باشد که به طور کامل خود را درگیر مسائل و بحران‌های این منطقه کند. کم‌شدن وابستگی به منابع انرژی نیم‌کره شرقی، نیاز آمریکا به مداخله در آنجا و خصوصاً نیاز به اینکه آمریکا خود را درگیر و نگران خلیج فارس کند را کاهش خواهد داد و این می‌تواند تغییر کامل نگرش در خصوص چگونگی کارکردن سیستم جهانی به حساب آید (Friedman, 2012).

البته، این کاهش وابستگی به معنای خروج کامل آمریکا از این منطقه و واگذار کردن آن به رقبای جهانی و منطقه‌ای نخواهد بود. ایالات متحده می‌داند ادامه تسلط بر این منطقه از طریق حمایت از متحدان منطقه‌ای‌اش، به دلیل اهمیت آن برای دیگر بازیگران، ابزار بی‌نظیر اعمال قدرت برای آمریکا محسوب می‌گردد!

۱. به عبارت دیگر، این وضعیت دامنه عمل آمریکا در برابر به خصوص رقبای جهانی‌اش را به طور بالقوه افزایش خواهد داد. اگر در گذشته آمریکا به دلیل نیاز مجبور بود به هر قیمت امنیت و ثبات را برای صادرات انرژی از این منطقه حفظ کند و دیگر بازیگران جهانی نیز از قبل آن به منافع خود می‌رسیدند، اکنون آمریکا دیگر دلیلی برای ادامه این وضعیت نمی‌بیند و قطعاً سعی در گرفتن امتیاز از دیگر دولت‌ها به ویژه چین و ژاپن و اتحادیه اروپا خواهد کرد. به سخن دیگر، می‌توان گفت در اثر این تحول مهم و بی‌نیاز شدن آمریکا از واردات نفت از منطقه، خاورمیانه برای آمریکا از نیاز استراتژیک به ابزار قدرت استراتژیک تبدیل خواهد شد.

در این شرایط، به دلایل مختلف ذکر شده، دیگر آمریکا آن حساسیت و وابستگی سابق به خاورمیانه را نداشته و این امر یکی از دلایل مهم کاهش تمایل این کشور به درگیر کردن خود در تحولات پیچیده خاورمیانه می‌باشد. تجلی این امر را می‌توان در موضع غیر فعال آمریکا نسبت به تحولات کشورهای منطقه، موسوم به بهار عربی و پس از آن ناآرامی‌ها لیبی، سوریه و حتی عراق مشاهده کرد. در مورد لیبی، در واقع این کشورهای اروپایی بودند که ابتکار عمل را برای مداخله در جهت پایان دادن به جنگ داخلی این کشور و برانداختن حکومت قذافی در دست گرفتند و آمریکا تنها در حد کشور عضو ناتو در این مداخله شرکت کرد. در مورد سوریه نیز آمریکا به رغم تمایل به سقوط دولت اسد، از مداخله مستقیم خودداری کرد. متحدان این کشور یعنی ترکیه، عربستان و قطر با چراغ سبز واشنگتن با تمام توان خود به ارئه کمک‌های مالی، لجستیک و نظامی به گروه‌های مخالفان اسد پرداختند، اما این امر نه تنها به سقوط اسد و کاهش نفوذ و اهمیت ایران در منطقه نیانجامید، بلکه در اثر حمایت‌های مالی و نظامی این کشورها از گروه‌های افراطی و تروریستی درگیر در جنگ داخلی سوریه، عملاً تلاش‌های بیش از یک دهه آمریکا برای نابودی و تضعیف آنها را با شکست مواجه کرد و بار دیگر اهمیت و نقش ایران در حفظ امنیت منطقه و مقابله با گروه‌های تروریستی در خاورمیانه را به کشورهای اروپایی و آمریکایی نشان داد.

با گسترش دامنه این ناآرامی‌ها و پیش‌روی‌های داعش در عراق، مدیریت اوضاع تا حد زیادی از کنترل این کشورها خارج شد. دولت مرکزی عراق به کرات خواهان همکاری و کمک آمریکا شد، اما دولت اوباما با تأکید بر اینکه چالش پیش آمده به دولت عراق مربوط می‌شود و آمریکا در این باره دخالتی نمی‌کند، از این همکاری سر باز زد. از طرفی، آنها پیش شرط تشکیل دولت وحدت ملی را برای کمک نظامی مطرح کرده بودند، اما پیش‌روی‌های داعش به سمت کردستان عراق و آواره شدن ساکنان مناطقی که داعش به تصرف درآورده بود و در خطر افتادن منافع آمریکا در منطقه عراق، سبب شد واشنگتن با اکراه و با فشار افکار عمومی جهانی برای پایان دادن به خشونت گروه‌های تندرو (البته باز هم با تشکیل ائتلاف بین المللی)، در عراق و حتی سوریه مداخله کند.^۱ با

۱. اگرچه این عملیات تا کنون محدود به حملات هوایی و بدون مشارکت نیروهای زمینی می‌باشد.

وجود این، باراک اوباما در مصاحبه با شبکه سی بی اس، به شدت امکان و احتمال هر گونه اعزام نیرو به عراق و سوریه را رد کرده و گفته است: «این عملیاتی همچون جنگ عراق نخواهد بود». وی تأکید کرد که «ما صرفاً بخشی از ائتلاف جهانی خواهیم بود که حملات هوایی در حمایت از عملیات زمینی نیروهای عراقی و کردها انجام خواهد داد» (Cbsnews 2014).

با وجود این، به نظر می‌رسد واداشته شدن آمریکا به مداخله مجدد (هرچند محدود) در عراق، ناکامی بزرگ برای اوباما و واشنگتن محسوب می‌شود. اوباما در سال‌های اخیر خروج از باتلاق عراق را به عنوان یکی از دستاوردهای خود ذکر کرده و بر عدم توسل مجدد به مداخله نظامی به عنوان یکی از اولویت‌های سیاست خارجی خود تأکید کرده بود. از طرف دیگر، ناکامی دولت مرکزی عراق در مقابله با گروه‌های تروریستی و اشغال نیمی از این کشور، نشان‌دهنده ناکامی واشنگتن در ایجاد دولت باثبات و مقتدر و در عین حال دموکراتیک در این کشور (پس از بیش از یک دهه اشغال) و به هدر رفتن هزینه‌های گزاف (مالی و جانی) آمریکا در نابودی و تضعیف گروه‌های تروریستی در منطقه می‌باشد. در عین حال، این تحول را می‌توان شکست سیاست واگذاری امور توسط آمریکا به متحدان منطقه‌ای خود حداقل در خاورمیانه پنداشت. این موضوع را به وضوح می‌توان در اظهارات جو بایدن در انتقاد از نقش متحدان آمریکا در منطقه، به ویژه عربستان و ترکیه مشاهده کرد. وی در جمع دانشجویان دانشگاه هاروارد به این نکته اشاره کرد که «بزرگترین مشکل ما از طرف هم‌پیمانان ما در منطقه بود. ترک‌ها دوستان خوبی بودند و همچنین سعودی‌ها و ساکنان امارات و نظایر آنها. اما چه کار کردند؟ تنها هم و غم آنها همان سرنگون کردن بشار (اسد رئیس جمهور سوریه) بود و وارد نبردی نیابتی شدند و صدها میلیون دلار و دهها هزار تن سلاح به هر کسی که با نبرد علیه بشار اسد موافقت کرد، دادند، اما کسانی که به این کمک دست یافتند، جنگجویان جبهه النصره و القاعده و عناصر افراطی بودند که از مناطق دیگری از جهان می‌آمدند» (Middle East Monitor 2014).

علاوه بر این، با گسترش و پیش‌روی‌های داعش در عراق و تهدید منافع غرب در منطقه، کشورهای غربی مجبور شدند بر خلاف خواست و علاقه خود، مستقیم و یا تلویحی، بر اهمیت و نقش جمهوری اسلامی ایران در حفظ امنیت منطقه و کشورهای آن تأکید کنند. در

این میان به نظر می‌رسد آمریکا که تا حد زیادی اعتماد خود به متحدان منطقه‌ای‌اش را در زمینه مبارزه با گروه‌های تروریستی و تندروهای سنی از دست داده، با توجه به منافع مشترک طبیعی با ایران در ایجاد ثبات در عراق و همچنین، پیشرفت نسبی مذاکرات هسته‌ای، (به رغم انکار امکان همکاری نظامی از سوی تهران و واشنگتن)، چشم به اقدامات و کمک‌های ایران به دولت و مردم عراق در کنترل و از بین بردن داعش دوخته است. اشاره اواما در همان مصاحبه با سی بی اس به اینکه ایران مشکل منطقه و کشورهای سنی نیست، بلکه این افراطی‌گری مذهبی است که خطری برای منطقه محسوب می‌گردد، می‌تواند نشان‌دهنده نگاه جدید آمریکا به ایران و نقش منطقه‌ای آن باشد که ریشه در قدرت و ثبات غیر قابل انکار ایران در منطقه، ماهیت متضاد ذاتی آن با گروه‌های تندرو منطقه (بر خلاف متحدان آمریکا)، مشی اعتدالی و تنش‌زای دولت آقای روحانی در سیاست خارجی و پیشرفت چشم‌گیر مذاکرات هسته‌ای باشد. در پایان باید به این نکته اشاره کرد که این تحولات یعنی تمایل آمریکا به خروج از منطقه و همچنین، نتایج مثبت مذاکرات ایران و آمریکا و احتمال برداشته‌شدن تحریم‌های جهانی علیه ایران برای دولت این کشور، بدون پیامد نبوده است، به طوری که این امر موجب نارضایتی شدید متحدان منطقه‌ای این کشور یعنی عربستان و رژیم صهیونیستی شده است. نارضایتی دولت‌مردان اسرائیلی از سیاست‌های اواما به حدی است که این کشور در انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۱۲ آمریکا تمام تلاش خود را برای پیروزی کاندید رقیب او یعنی میت رامنی صورت داد. نتیجه این نارضایتی را می‌توان در اعلام بی‌طرفی این کشور و عدم همراهی با آمریکا در بحران اوکراین و همچنین، ناکامی تلاش‌های اواما در مذاکرات صلح اسرائیل و فلسطین مشاهده کرد. عربستان نیز با توجه به شرایط پیش‌آمده، چشم‌انداز خاورمیانه را در راستای منافع خود نمی‌بیند و رابطه‌اش با آمریکا، به ویژه پس از تماس‌های ایالات متحده با ایران و توافق ژنو به سردی گراییده است. تنش میان این دو با قطعنامه ۲۱۱۸ شورای امنیت که خواستار نابودی سلاح‌های شیمیایی سوریه بود و گزینه حمله نظامی به این کشور توسط آمریکا را حذف کرد، بیشتر شد و حتی در اعتراض به این قطعنامه، از قبول کرسی غیر دائم شورای امنیت به علت ناکارآمدی این شورا امتناع نمود. این امر بدون شک مشکلات

برنامه‌های آمریکا برای آینده خاورمیانه را بیشتر کرده و کنترل این کشور بر تحولات منطقه را بیش از پیش با چالش روبه‌رو می‌کند.

نتیجه‌گیری

سیاست خارجی کشورها تابعی از قدرت و توانایی‌های گوناگون ملی است و مستقیماً با عناصر قدرت ملی کشورها در ارتباط است و با تغییر در سطح قدرت ملی کشورها به هر دلیل، سیاست خارجی آنها نیز تغییر خواهد یافت. در مورد تأثیر بحران اخیر بر سیاست خارجی آمریکا نیز مشاهده کردیم که این بحران با «تقویت قدرت بازیگران جدید» و «تضعیف عناصر قدرت ملی این کشور»، ساختار نظام اقتصاد جهانی و قدرت و موقعیت برتر بین‌المللی آمریکا را دستخوش تغییر قرار داد و در نهایت، دولت آمریکا را وادار به بازنگری در سیاست خارجی خود با هدف تطبیق با شرایط جدید داخلی و بین‌المللی پس از بحران کرد. دولت این کشور با هدف تقویت و بازیابی قدرت و موقعیت بین‌المللی سابق خود، اولویت خود را تلاش برای بازسازی اقتصاد و حل مشکلات داخلی قرار داد، به طوری که بخش زیادی از تصمیمات و تغییرات جدید سیاست خارجی امروز این کشور را می‌توان بر این اساس تحلیل کرد و به نوعی نتیجه و پیامد این امر دانست. به بیان دیگر، اساس تغییرات به وجود آمده در سیاست خارجی این کشور، این دغدغه دولت آمریکا یعنی تلاش برای تطبیق خود با شرایط و الزامات جدید داخلی و بین‌المللی، بازسازی اقتصاد بحران‌زده و ترمیم وجهه بین‌المللی خود است که در نتیجه سیاست‌های اشتباه دوران بوش و نهایتاً وقوع بحران مالی، به شدت آسیب دیده‌اند. در این میان، همانگونه که نشان داده شد، در نتیجه تغییرات به وجود آمده در سیاست خارجی آمریکا، به ویژه تمرکز بر آسیا و اعلام پایان عملیات مبارزه با تروریسم و همچنین، کشف میادین عظیم نفتی در آمریکا، از اهمیت خاورمیانه در سیاست خارجی آمریکا در مقایسه با گذشته کاسته شده است. آمریکا همواره هزینه‌های بسیار را برای حضور در این منطقه و حمایت از رژیم‌های مستبد متحد و کنترل دولت‌های مخالف خود صرف کرده است. به دلیل اهمیت خاورمیانه برای آمریکا، این کشور همواره خود را در مقابل تحولات این منطقه مسئول

دانسته و تلاش کرده با هدف کاستن از تنش‌ها و مخالفت‌ها با حضور آمریکا در منطقه، از طریق حمایت از رژیم‌های مستبد و ترویج ارزش‌های خود در منطقه، خاورمیانه‌ای مطابق خواست و منافع و ارزش‌های خود ایجاد کند، اما این تلاش‌ها در عمل نتیجه‌ای جز افزایش تنفر از آمریکا و تقویت گروه‌های تندرو مذهبی و شکل‌گیری تروریسم در منطقه نداشته است. در عین حال، با کاهش اهمیت این منطقه برای آمریکا، این کشور خواهد توانست با فراغ بال بیشتری به سایر اولویت‌های خود و دیگر منافعش در سایر مناطق جهان، بدون نگرانی از به خطر افتادن منافع حیاتی‌اش در منطقه پراشوب و منازعه‌آمیز خاورمیانه بپردازد.

در راستای تمایل دولت اوباما برای کاهش مداخله در مسائل پیچیده خاورمیانه، در چارچوب سیاست برقراری توازن منطقه‌ای، واشنگتن دست دولت‌های متحد خود در منطقه یعنی ترکیه، عربستان سعودی، قطر و امارات متحده عربی را باز گذاشت تا با هزینه خود و بدون دخالت و حضور آمریکا در منطقه، نظم مورد نظر خود و آمریکا را ایجاد و حفظ کنند. در همین چارچوب، آمریکا عملاً نقش و سیاست فعال و تعیین‌کننده‌ای در تحولات و انقلاب‌های کشورهای عربی و پس از آن نآرامی‌های لیبی، سوریه و عراق اتخاذ نکرد و تنها پس از آنکه مشاهده کرد در نتیجه سیاست‌ها و حمایت‌های متحدانش از گروه‌های افراطی و تروریستی در سوریه و عراق، منافع حیاتی این کشور و تمام هزینه‌های سالیان اخیرش در مبارزه با تروریسم، در خطر افتاده، به صورت محدود و با شکل‌دهی به ائتلاف بین‌المللی درصدد مبارزه با گروه داعش برآمد. این امر نشان‌دهنده شکست سیاست توازن منطقه‌ای و واگذاری امور به متحدان منطقه‌ای، حداقل در خاورمیانه است و در تقابل با برنامه‌ها و اولویت‌های سیاست خارجی اوباما برای خروج از خاورمیانه و تأکید بر اولویت‌های اقتصادی و همچنین، تمرکز بر آسیای شرقی است.

منابع

- پوراحمدی، حسین (۱۳۸۹) *قدرت نرم و سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران*، قم: مؤسسه بوستان کتاب.
- حاجی یوسفی، امیرمحمد (۱۳۸۶) «اقتصاد سیاسی بین‌الملل»، *رهیافت‌های سیاسی و بین‌المللی*، دانشگاه شهید بهشتی، شماره ۱۰، تابستان، ۹۰-۱۲۵.
- درخشان، مسعود (۱۳۹۰) «بحران مالی آمریکا، بررسی علل ماهیت و راهکارها»، *گزارش راهبردی*، مرکز تحقیقات استراتژیک، شماره ۱۳۷، مهر، ۱-۱۵.
- دیاکو، حسینی (۱۳۹۱) «بی‌نظمی‌های ژئوپولیتیکی آینده»، برگرفته از سایت <http://irdiplomacy.ir/fa/page/1899603>
- ساعی، احمد و رویا خضری (۱۳۸۸) «اقتصاد سیاسی فرآتلانتیک: همکاری و تعارض از ۱۱ سپتامبر تا بحران اقتصادی ۲۰۰۸»، *فصلنامه سیاست*، مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی، دوره ۳۹، شماره ۲، تابستان، ۱۷۰-۱۵۳.
- سجادپور، محمدکاظم (۱۳۹۳) *کالبدشکافی نطق باراک اوباما*، <http://www.irdiplomacy.ir/fa/page/>
- کالاها، پاتریک (۱۳۸۷) *منطق سیاست خارجی آمریکا: نظریه‌های نقش جهانی آمریکا*، ترجمه محمود یزدان‌فام، داود غرایق زندی و نادرپورآخوندی، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- کاکس، رابرت و دیگران (۱۳۸۴) *اقتصاد سیاسی بین‌الملل و جهانی شدن*، ترجمه حسین پوراحمدی، تهران: قومس.
- جونیسور، کلرهالز و مرل، دیویس (۱۳۸۹)، «استراتژی جدید امنیت ملی آمریکا»، برگرفته از سایت: <http://www.jahannews.com/vdcf1vdy0w6dy1a.igiw.txt>
- لارسون، توماس و دیوید اسکیدمور (۱۳۸۵) *اقتصاد سیاسی بین‌الملل، تلاش برای کسب قدرت و ثروت*، ترجمه احمد ساعی و مهدی تقوی، تهران: قومس.
- نای، جوزف (۱۳۸۹) *قدرت نرم، ابزارهای موفقیت در سیاست بین‌الملل*، ترجمه سید محسن روحانی، مهدی ذوالفقاری، تهران: دانشگاه امام صادق (ع).
- نظربلند، غلامرضا (۱۳۸۸) *درآمدی بر بحران‌های مالی جهانی*، تهران: نی.
- یورونیوز پاریسی (۱۳۹۳) *شتاب‌گیری رشد اقتصادی*، <http://persian.euronews.com/26709/2014/useconomic-growthis-quickestintwo-and-a-halfyears>

- Campbell, Kurt and Brian Andrews (2013) "Explaining the US Pivot to Asia", *Chatham House*, pdf.
- Cbsnews (2014) President Barack Obama's Full Interview with NBC's Chuck Todd, at: <http://www.nbcnews.com/meet-the-press/president-barack-obamas-full-interview-nbcs-chuck-todd-n197616>
- Clinton, H (2012) "US reshaping foreign policy based on power of economics and jobs diplomacy", at: <http://en.mercopress.com/2012/11/17/>
- Dreyfuss, Bob and Nick Turse (2013) American Death Spiral in the Middle East, <http://original.antiwar.com/engelhardt/2013/11/05/>
- Frankel, Jeffrey (2012) "Economic Shocks and International Politics", Version of record first published: 18 May, *Survival: Global Politics and Strategy*, 54: 3, June-July, pp. 29-46.
- Friedman, Gorge (2012) US Foreign Policy: Room to Regroup, *Stratfor Global Intelligence*.
- Geges, Fawaz. A (2013) The Obama approach to the Middle East: the end of America's moment *International Affairs*, 89: 2 (2013) 299-323
- Gilpin, Robert (2001) *The Global Political Economy Understand the International Economic Order*, Princeton University Press.
- James, Harold (2011) "International order after the financial crisis", *International Affairs*, 87: 3, p.525-537.
- Martin, Micheal (2010) "International Politics and the Global Economic Crisis", *Irish Studies in International Affairs*, 21, pp5-15
- Michaud, Kriss, and Joe Buccino and Stephen Chenelle (2014) The Impact of Domestic Shale Oil Production on U.S. Military Strategy and its Implications for U.S.-China Maritime Partnership, Smallwars Journal, at: <http://smallwarsjournal.com/>
- Middle East Monitor (2014) Biden apologises to Turkey, UAE and Saudi Arabia after accusing them of supporting extremism, at: <https://www.middleeastmonitor.com/news/americas/14574>
- Mosley, Layna and David Andrew Singer (2009) "The Global Financial Crisis: Lessons and Opportunities for International Political Economy", *International Interactions*, 35:4, pp.420-429.
- Muni, S.D. and Vivek Chadha (2014) *Asian Strategic Review 2014: US Pivot and Asian Security*, PENTAGON PRESS, Institute for Defence Studies and Analyses, New Delhi, pdf.
- Nye, Joseph S. (2010) "American and Chinese Power after the Financial Crisis", *The Washington Quarterly*, 33:4, pp. 143-153.
- Walt, Stephen (2011) The End of the American Era, *The National Interest*, 6-16.
- Zarate, Robert and Christopher J. Griffin (2013) No Way to Run the Defense Department, *The foreign policy initiative*, 1-4.